جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب 91125

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب جُنگ خطی، اشعار و ...

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه 15579

جُنگ خطی بشعر و ... جلد دوم

79/1/22

دو جلد / ناقص

متعلق به آقای حسینی.

...... ریال

هشت هزار ریال

حبیب خفی بشرو... جلد دوم

۷۹/۱/۲۲

بدون جلد / ناقص

متعلق به آقای حسینی.

۱۰۰۰۰ ریال

شش هزار ریال

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: حبیب خفی بشرو...

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۵۷۹

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۹۱۱۲۵

[illegible]

۱۵۵۷۹
۹۱۱۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ تهران

علاج غش ... فاصله
عوارض الصداع ... [illegible]
... صداع ... حجامت ... فاصله ... مزاج ... عظیم ...
[illegible] ... معده ... بسیار ... ضعف
... ضعف ... معده ... ضعف ... [illegible]
علاج ... [illegible] ... ضعف ...
قوت ... [illegible] ... بعضی ... [illegible]
و ضعف ... [illegible] ... اسهال ... [illegible]
و استسقا ... [illegible] ... بعضی ... ضعف ...
... ضعف ... [illegible] ... استسقا ... [illegible]
... [illegible] ... سبب
... [illegible] ... ضعف معده ... [illegible]
... [illegible] ... روز ... شده

[illegible]

[illegible]

دیگر [illegible]

[illegible] دوازده درم [illegible]

[illegible] صفت [illegible] ده درم [illegible]

[illegible] پانزده درم [illegible]

[illegible]

[illegible] دو درم [illegible]

[illegible] ده درم [illegible]

[illegible]

عدد ۱۴

مجرب است از برای دفع اخلاط بلغم و صفراوی

خیلی مجرب تجربه کرده ام و نافع بوده است

هلیله سیاه ۵ مثقال

هلیله کابلی ۵ مثقال

آمله ۵ مثقال

سقمونیا ۲ مثقال

مصطکی رومی ۲ مثقال

سنای مکی ۱۰ مثقال

اجزا را نرم کوفته از حریر بیرون کنید بعد به عسل سرشته حب سازند در وقت خواب ده دانه بخورند از ترشی و [illegible] پرهیز کرده و غذای [illegible] پرهیز کنند

دوای درد دندان از روزنامه خبر نقل شده

قدری مانتول را که بفرانسوی مینویسند بعد از آن پنبه آلوده

از ابرخنه دندان پوسیده بگذارند [illegible] درد ساکت شده

بعد از آن و دهان نیز از آن صدمه وارد نمیاید

چشم را که برف زند نمک سود سائیده بدور چشم بمالند مجرب [illegible]

[illegible] اول [illegible] الرابع

[illegible]

دکد عای ٥

يا واحد يا ماجد يا جواد يا حليم يا حنّان يا منّان
يا كريم اسئلك تحفةً من تحفاتك تلمّ بها شعثي
وتقضي بها ديني وتصلح بها شأني برحمتك يا سيّدي
اللهمّ ان كان رزقي في السماء فانزله وان كان
في الارض فاخرجه وان كان بعيداً فقرّبه وان
كان قريباً فيسّره وان كان قليلاً فكثّره

[illegible]

خواهد ماند اگر دعا کند [illegible]

وان كان كثيراً فبارك لي فيه وأرسله على أيدي خيار خلقك ولا تحوجني الى شرار خلقك وان لم يكن فكونه بكينونتك ولا تشغلني [illegible] اللهم صل على محمد وآل محمد [illegible] انك على كل شيء قدير يا ارحم الراحمين يا غني وتمم علينا نعمتك وهنئنا كرامتك والبسنا عافيتك

جهة کسی که راه گم کرده باشد یا چیزی داشته باشد این دعا را بخواند

بسم الله ذی الشان عظیم البرهان شدید الارکان کل یوم هو فی شان اعوذ بالله من الشیطان ما شاء الله کان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

بجهة تحصیل جاه و وسعت رزق و علو مرتبه و ایمنی از شر ظلمه
این اسما را بدین طریق بخوانند و ختم بکند الله بیست و یک روز
هر روز هفت مرتبه بی تکلم بخوانند پس از العشاء مدت
ختم روزی سه مرتبه مداومت نمایند و از نگاه نا اهل
پوشیده دارند تا اثرش زود ظاهر گردد

اَلْمُحْیِی اَلْمُمِیتُ اَلْقَابِضُ اَلْبَاعِثُ اَلْوَارِثُ
اَلْبَاقِی اَلْبَرُّ اَلْاَوَّلُ اَلْاٰخِرُ اَلظَّاهِرُ اَلْبَاطِنُ
اَلْقُدُّوسُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ
کُفُوًا اَحَدٌ

[illegible]

خبر درسا

بقاء وقرض [illegible] خورد

جدال شاه [illegible]

[illegible] شده خورد

سر [illegible] نفس

[illegible] خورد

سر نعمه [illegible] شد خورد

نقد [illegible]

شدید [illegible] خورد

[illegible] شد خورد

نفس [illegible]

[illegible]

قدیم الدوله [illegible]

نقش [illegible]

لذا از [illegible]

والله [illegible]

[illegible]

وزناوی

[illegible]

آن [illegible]

[illegible]

خبر دری

صبح صبح [illegible]

خش لطف [illegible]

صبح شد [illegible]

[illegible]

خدا که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کمین [illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible]
نازد [illegible] پرستش [illegible]

[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]

[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible] پرستش [illegible]
[illegible]

چو [illegible] پرستش
[illegible] پرستش [illegible]

دل اشعه خال شقه رود لاله ست

که پیش چهره برشته که دود لاله است

بر انداز که شعرا رشته دود لاله است

چون که شعر زده که بادی بر لاله است

ه لعل نظر چیم زده کنده با لاله است

مرا معقده هر دوت باد لاله است

سر ان ذره جان بر شعاع لاله است

ا تشکده ... لاله است

خدا حجاب العدم که کرده ... لاله است

خبر تا باغ کرد ... لاله است

بشام ... دا که رحالی

از داغ ... با لاله است

خنده زو خانه زلف لاله کرد ...

کسما ... لاله است

در ادب زاد زچرخ ... لاله است

بحکم ... صاحب

ازان طره طره ... لاله است

غنچه طره ... لاله است

خرد ... لاله است

ایوح ... دلال

صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان
چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن

تازیک بار صبح رست به پیدا گرد
چاک زد و پرنیان برتن نازک پرن

بزم صبوح صباح ذوق نفس عرب
شوق نسیم صبا بوی اویس قرن

در نظر مردمک چون تره زاری سپهر
روشنیش گوکنار تیر کیش پرهن

پرهن آسمان رست چنان طوطی
کز ظرف گیهان نار کند پرهن

قاضی شب را نهاد در فرح از جلوه بانگ
نیمی عمر را و پر در سطوی جامه زن

خوشه پروین نهاد توشه در انبان
تحفه ان خوشه داد بکره و ...

اختر اوج از عراق آمده در عصرها
از لب چون نار دانه آمده در بازار

شمس چوان نقره خنگ راند میدان فجر　　زهره زهرا بماند چون خر تر در لجن

یعنی اسب سفید

کرده دستان سرو برخسته در مجمره　　زان قرب حلق دو دخته رباب زن

کنایه از شاخهای آتش است که در اطراف　　کنایه از آفتاب است که خانه شرف او حمل است

سرو رسته است کنایه از شمع

چون تف آتش فتاد از کف مغرب آب　　زلف بنفشه برست از گلوی یاسمن

این بیت و سیزده بیت از آن بعد در تعریف شب است

چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع از ثبات　　جرم زحل چون دخان دور قمر چون لگن

صولت بهرام را مهر نهی در نگین　　دولت کیوان ببرد دلو تهی در رسن

آنخنگ جوشنی در رو بهرام شب　　از شغب بهرمان ورق برهمن

نور چراغ سهیل گوهر تاج قباد　　اشتر بی مشتری منطع بخت پشن

دوش دگر باره دست طارم نیلوفری　　در تک طاسی دو فرد بر نقش سه زن

زهره چو حوا اقوان حلقه خنده ربان در نقاب　　ماه چو طاوس جلوه کنان در چمن

خانه تیر از کمان بهر نظام زمان　　در کمر توامان بافته در عدن

رود ره کهکشان جاده گرفته　　از لب دریای چین تا در شهر یمن

دایره اژدها بر تن گردون کمند　　تازه فرقدان در چه ماهی شکن

ماهی چون بلبل کشته مغلبه گوش　　کژدم چو پیشن رسته دو قرن زن

قبه خضرا بوصف هم صدف و هم گهر　　قامت جوزا فلک هم صنم و هم شمن

چشم شب تیره را هم رمی و هم چند ام — چشم شب خیره را هم شد و هم زن

[illegible]

بر فلک و بر هوا از بخیه و بخیه — لولوی لالا لکیک عنبر بارا بمن

[illegible]

مهر بخوناب گرم غرقه شده چون جنین — صبح بالکش قهر گشته شده چون جن

[illegible]

ای شده چون عقل در روح لقمه از ... — و اشده چون صدر با طعمه ارباب طن

[illegible]

هر که دمی با شمار طلب که آن ... کرد — دیده عقلش بدیده دل ببلد مرتبن

سایه ذات خدای پایه فرهمای — پاره نفس رسول چاره کت و وزن

[illegible]

در هم انگیخته در هم آمیخته — از تک امتحان و در خشک ممتحن

خورده جگرهای خویش بر علوان زمین — کرده ستمهای شحب بر علوان زمن

[illegible]

شاه لعک را روضه پاکش سکون — زاهد انعدک را حضرت پاکش سکن

[illegible]

حاسد شوم جبرش مرده ولی در عدا — قاصد مرکم برش زنده ولی در کفن

[illegible]

اسم تبابی ... علم زد بنیر امام — نام آنکه ... جشو زند خود روان

[illegible]

بر دم او بار گیر بر بر بنجار طوس — راهبری چون صراط راه بی چون چمن

[illegible]

[illegible]

کشتی دریای خاک لنگر بیت ترک ... در حلق و در مغاک خار خوزد خاره کن

[illegible]

کرده ز خارا خمیر همچو ... بلدار ... در کف او پر فطیر ... تنور دل

[illegible]

ز تیغ قوی رگ میان شکرف ... کرد او چون کمان سینه او چون محن

[illegible]

نافه ز لعل کیسوی دنبال او ... او بجز از خط ... نورن شکن

[illegible]

والله اعلم

[illegible]

[illegible]

باز [illegible] باغ [illegible] بهار

تا فیض [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

کافاق منبسط شد از فروغ لاله زار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] روح [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا محشر [illegible] در چشم اعتبار

[illegible]

[illegible]

از لاله [illegible] شقایق [illegible]

[illegible]

مرا از همه عالم [illegible] است ز [illegible]

دلم از [illegible] شبهای [illegible] است

[illegible]

ندارد کس [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] که [illegible] مدام [illegible]

چو در خلوت [illegible] مجروح دل است

ندارد [illegible] که از [illegible]

[illegible] از [illegible] افزون است

دل مجروح ما [illegible]

لب [illegible] زخم دل [illegible] است

[illegible]

[illegible]

بعد از [illegible] مستعجل است

قاتل آنست که [illegible] غمش خوش دل است

[illegible] شب [illegible]

[illegible]

گر به ایام شد زیر پا [illegible] گیر خویش

که دل [illegible] از کنج غمش [illegible] است

نه شبی بست [illegible] دل [illegible]

سرو [illegible] دل [illegible] خان [illegible]

دل الماس اگر گشته دگرگون از غم

عجبی نیست دل غمزده دیگرگون است

الهی بس

ای بسا عشق که اندر دل ما جای گرفت [illegible]

[illegible]

غم نه گر ضعف جان و تن جانم کرد   تا غم عشق تو آید دست ما [illegible]

[illegible]

وان دگر ها نگذرد تمام

یادگیر این سخن که مغتنم است

هو الله تعالی شأنه العزیز

این قصیده را یکی از فضلای پیش عبداللطیف نام ملقب بافلاطون از اهل شیروان
از امام فخر رازی دانسته و شرحی بر آن نوشته و آن رساله را حل مالا ینحل نامیده است
و بزعم خود ابیات قصیده را بسو ترتیب داده یا محل بوده تصحیح نموده و شرح نوشته با این حال
از بعض ابیات قصیده بسو معنای روشن نیست و از شائبه تصحیف و غلط خالی نتواند بود
ولکن آنچه محقق است قصیده از ابوالمفاخر رازیست که از اساتید شعرا و دارای فضایل
و کمالات بوده و قاصری تخلص مینموده و در روزگار دولت سلطان غیاث الدین
محمد بن ملکشاه سلجوقی میبوده چنانکه صاحبان تذکرها بآن تصریح فرموده اند والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن | اینک زلیخا ز رخ یوسف گل پیرهن

صفحه صندوق چرخ گشت نگونسار باز | گرد رون باز صبح مهره مهر از دهن

شعله خاور گرفت از سر کبریت دود | دوده فرو شست پاک دور شعاع از زمن

[illegible]

ناردوان در فراز آب روان در نشیب | بادوزان در مسام خاک گران در عطن

[illegible]

شسته بصابون ورس باقی اشنان چاپ | بوقلمون دش پی کبک و پی شجن

[illegible]

روغنش اندر جوال تعبیهای کیف | گردنش اندر جراقاتیه از برن

[illegible]

لقمه اندام حرب خرقه ادرام ضرب | چون سه مسکین غدار چوب سمن دقن

سنگ رفیقی چو عمر خوب حریف جوان | مادر دوجو محلو بر العجب جون سخن

[illegible]

نقشبند او رضا داده بسر اندر قضا　　عشق مدح رضا لبسته چو رخ خویش

شد رخ مات از نفاق بدر هلال ابر کاو　　کعبه دور از دیار عید بعید از وطن

در صف میدان حرب جمجمه بر کش　　مال ها و قوت جسم با تنگ زد الحمن

عصمت پالوده را روشن صابوش جام　　تهمت آلوده پالود دروی فاش دل

او بسر کوثر است چشمه از آنجا گشاد　　چشمه از او روی او برکند انجمن

سلسله مجرش داب زنجیر ورنگ　　ماش بزرگ را ضیغم دشمن شکن

با تو برامیخت راز عطسه آدم شبی　　منتشر از آن غنچه کرد کار نگار ختن

مادر انگور را گر دل رها ن خویش　　داور بستان شب در بستان لبن

قنبر آنم که کهف قصه او بار ٤　　عیش ذلیل از دها ت انستاند ثمن

حوصله و شمشیر صاحب جمعیت است — خارش زهاد که تازه شدش چون زر غش

[illegible]

کرده ورا ابنای جنس فاتحه نام او — آهن و فولاد و موم آتش سوزان سخن

[illegible]

ابروی طاق چه است خفته زره از رکه — لاله لعلت چیست رخ همچو چمن در سخن

[illegible]

نیست ز ازل را بحکم به تو روان هیچ حکم — نیست ابد را بقطع به تو روان هیچ فن

[illegible]

احرام صدره سلو نغمه نعت شاه است — لحن خوش در راه راست هر سحری رفتن

[illegible]

راست بکوی کج نیش دار حدیثی به — در دهن از دراج حسب عجم که داری دل

[illegible]

خصمک فی ما مضی ان قضا نحبه — ینتقم الله منه دونک لا تبکین

قصیده‌ایست که محمد باقر میرزای خسروی در تهنیت جشن عقد حضرت ولیعهد ... رای [illegible]
میرزا ... بن ... حسام السلطنه ... گفته

[illegible]

[illegible]

چون کلهای گردون دو سکه
از فلک نور در کشاده ادرار
شد باطراز این چرخ فلک
تحقیقها از اختر اقبال اعجاز
شبچو روز آمده یکسره چراغ
وز شب و روز
شده از فروغ خلق
نه رخ خلق تعظیم روی گاه نار
در جهان کس ندیده بیدار
نعمت صدهزار خلق کرده
گرفت شب چو ال خورد
آن خیال شد که کشکرد
سکه ده شاد که

وز دره در یک ...
خانه نقش کار
خسروان صفحات
نقش بسته در باد
عقد بسته
از نسیج خاطر
ورقی صد هزار
تا عروس نقش
صد ره ... ادوار
نقش خسرو صد ... پناه
ابد بیگاه

تا ابد بسته باد این چونیز که بدست فلک نگردد باز

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان | با حلّه تنیده ز دل بافته ز جان
با حلّه بریشم ترکیب او سخن | با حلّه نگارگر نقش او زبان
هر تار او برنج برآورده از ضمیر | هر پود او بجهد جدا کرده از روان
از هر صنایعی که بخواهی براو اثر | وز هر بدایعی که بجوئی براو نشان
نه حلّه کز آب مر او را رسد گزند | نه حلّه که آتش دارد در او زیان
نه رنگ او تباه کند گردش زمین | نه نقش او فرو سترد گردش زمان
پیوسته عقل و تعبیه کرده میان او | و اندیشه را بر او زبر و کرده پاسبان
هر ساعتی بشارت دلهٔ مرا خرد | کاین حلّه مر ترا برساند بنام و نان
این حلّه نیست بافته از جنس حلّها | این را تو از قیاس دگر حلّها مدان
این را زبان نهاد و خرد رشته عقل بافت | نقاش بود دست ضمیر اندر آن میان
تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت | تحمید بوالمظفر شاه جهانبان
بواحمد محمد شاه سپه پناه | آن شهریار کشورگیر جهانستان
آن هم ملک مروت و هم نامور ملک | وان هم خدایگان سیر و هم خدایگان

چغانیان صح

گرد سر سرای اوست همه گشت آفتاب | سوی سرای اوست همه چشم آسمان
از بیم خویش تیره شود بر سپهر تیر | گر روز کینه دست برد سوی تیردان
وای آنکه سر ز طاعت او بار برکشد | گردون سرش ببرد که تاج سرستان
روزی که مایه گیرد بر تیغ او سپهر | روزی که مایه گیرد از تیر او کمان
شیر دژم دو دیده فرو فکند ز خشم | پیل دمنده زهره بر اندازد از دهان
بر پیل گر زند او بپاره کند سرش | بر شیر تیغ او بدو پاره کند میان
ای شاه و شاهزاده و شاهی بزرگ | فرخنده فر دولت و دولت بر جوان
جائی که بر کشند مصاف از بر مصاف | وآهن سلب رسند یلان از پی یلان
از زر و بها بتابد کلاههای شبلید | بر تیغها بخندد کلهای ارغوان
گردون ز برق تیغ چو آتش شبان شبان | کوه از غریو کوس چو گشتی طپان طپان
بس پایها که تیغ تو بر دارد از رکاب | بس دستها که تیغ تو بر گیرد از عنان
آنکس رها شود ز تو کز بیم تیغ تو | زنده بر او بسر شود روز تاکران

اندیشه را که زرنگه تو بود بود | دریای خون لقب شود و کوه استخوان
آنکس که روز جنگ هزیمت شود ز تو | از رنگ جامه گیرد و از رنگ زعفران
شیری که بیشه بفگند از بیم تیغ تو | اندر ولایت تو چو گشتی ره و شبان
روزی ز درخشش تیغ تو آتش او فتاد | آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان
واکنون چو آتشی ز در سنگ بر زنی | آسیمه گردد و شود آواره در جهان
گر نه در حشر باغ عدو را تو بوده | کاندر زمین شکفته شود شاخ خیزران
اینکه در ولایت تو خیزد ای شگفت | گوئی ز هیبت تو طلسمی بود روان
کاندر قفس چگون باز روباه دم | غژان بود چو شد رشد اندران میان
تا تو بصدر ملک نشستی قباد وار | هرگز بر راه نخشب و در راه قبادیان
بی سیم سایه تو ز رفت ایچ قافله | بی زر زایر تو ز رفت ایچ کاروان
ای بر همه هوای دل خویش کامکار | وی بر همه مراد دل خویش کامران
سعد همه جهانی و از تو بهیچ وقت | هرگز نکرد کس بجز از گنج تو زیان
این زر زری تخت تو در کوه سیم و زر | وان زر زری تاج تو گوهر بحر و کان
ای خسروی که مملکت اندر سرای تو | آنجیواه خورد و بود زنده جاودان

من بنده را بشعر بسی دستگه نبود | زین پیش ورنه مدح تو گفتمی ازین جهان
واکنون چو دستگاه قوی گشت زانچه بود | بی مدح تو مرا نپذیرفت آستان
راه دراز و دور بسی کردم ای ملک | تا من بکام دل برسیدم بدین مکان
بر آرزوی آنکه کنم خدمتی قبول | امروز آرزوی مرا مدح من رسان
وقتی نمود بخت بر حضرت ملک | کز خرمی جهان نشناسد کس از جنان
وقت بهار تازه و نوروز دلفروز | کو پر ز بوی مشک و زمین پر ز ارغوان
عید خجسته دست وفا سوده با بها | بادشاه ملک جهان برده از قران
تاج درخت باغ همه لعلگون گهر | فرش زمین باغ همه سبز پرنیان
صلصل چو بیدلان جهان گشته با خروش | بلبل چو عاشقان زمان گشته با فغان
هر ساعتی سرشک گلاب آید از هوا | هر ساعتی نسیم گل آید ز بوستان
فرخنده باد بر ملک این روزگار عید | وین فصل فرخجسته و نوروز دلستان
تا این هوا بسیط بود وین زمین بجای | طبع هوا سبک بود آن زمین گران
ای طبع تو هوای دگر با هوا بباش | وی حلم تو زمین دگر با زمین بمان

دلالت بر انقطاع حمد میکند و احمد که فعل مضارع است دلالت بر استمرار
حمد میکند از آنجهت الحمد گفتش و احمد نگفتش **اگر گویند** که چرا الحمد گفتش و نحمد
نگفتش **جواب گویم** چون مقام تلذذ و فیض از حمد بی نحو است که کسی با او شریک نشود از آنجهت
که الحمد و گفتش و نحمد نگفتش **اگر گویند** که چرا الحمد و گفتش و الحمد لله نگفتش **جواب گویم** الحمد جمله
فعلیه است و الحمد لله جمله اسمیه است و جمله فعلیه دلالت میکند بر تجدد و حدوث و جمله
اسمیه دلالت میکند بر دوام و ثبوت چنین نعمت خداوند باری سبحانه بسیار است
از آنجهت الحمد و گفتش و الحمد لله نگفتش در حاتم دو وجه جایز است اگر بکسر تا بخوانیم اسم
فاعل است بمعنی ختم کننده است و اگر حاتم بفتح تا بخوانیم بمعنی انگشتر است و انگشتر هم
زینت مهم است چونکه پیغمبر زینت پیغمبران است از آنجهت هم دو وجه جایز است
خاتم بفتح اسم آلت است علامت معالم جمع معلم است و معلم بمعنی نشانه است مهذب
خالص کننده است و مسالک جمع مسلک است بمعنی راه است مقاصد جمع مقصد است
بمعنی قصد است **قوله** سیوطی را هم بهجة المرضیه نامیده اند و هم بهجة المرضیه اگر بفتح بهجة
المرضیه بخوانیم بهجة بمعنی باغ است و مرضیه بمعنی پسندیده است بهجة المرضیه بمعنی باغ
پسندیده است و اگر بهجة المرضیه بضم بخوانیم بهجة بمعنی طریقه و شیوه است و مرضیه بمعنی خوشحالی

[illegible]

شدن است بجهة المضیه بمعنی راه است که شخص خوشحال میشود از آن راه و جار و مجرور در عنهما
حذف شده است اگر گویند چرا این کتاب را شرح لطیف میگویند جواب گوییم
لطیف شی را میگویند که دیده نشود چون در این کتاب مطالب دقیق است که باوفی
تمکه درک نشود از اینجهة او را شرح لطیف میگویند اگر گویند که جمال الدین لقب مصنف است ۲ تأمل
اسم باید مقدم بر لقب باشد چرا موخر شده است در اینجا جواب گوییم لقب بر دو قسم است
یک لقبی داریم که علم است و لقب علمی باید موخر باشد از اسم و یک لقبی داریم که بجهة
مدح و ذم شخص میآورند عیب ندارد که مقدم بر اسم شود بجهة اینکه شخص بآن میشود
بسوی اسم و بعد اسم را ذکر کنند در ذهن شنونده جایگیرتر میشود اگر گویند در شیخ و لام صفت
مصنف است صفت باید موخر از موصوف باشد در اینجا چرا مقدم شده است جواب گوییم
در جائی که صفت صلاحیت داشته باشد از برای اینکه معمول عامل واقع شود و مباشر
با عامل شود جایز است که صفت مقدم بر موصوف شود و موصوف بدل از برای
صفت میگردد بدلیل آیه شریفه الی صراط العزیز الحمید الله در حال الی صراط الله العزیز
الحمید بوده است و عزیز الحمید صفت الله است چونکه صلاحیت دارند مضاف الیه
صراط واقع شود و مباشر با عامل شود از اینجهة مقدم شده است بر موصوف که الله باشد

واله را

واله را بدل از برای او گرفتیم ما بین رسالت و نبی عموم و خصوص مطلق است هر جائی
که رسالت است نبی هم هست مثل پیغمبر ما که رسول است و نبی هم هست و هر جا که نبی
است لازم نیست رسالت باشد مثل هود و لوط و لقمان و اسکندر اگر کسی گوید
۲ که بقیه امروز اول شنبه
که شارح چرا آل را با ع ذکر کرده است جواب گوییم شارح شیعی بوده است و آل را
با ع ذکر کرده است بجهة مخالفت با شیعه که شیعه حدیثی از پیغمبر ص در دست دارند
که فرموده است من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی یعنی هر کس فاصله بیندازد مابین من
و مابین آل من بعلی پس تحقیق جفا کرده است بر من میگوییم خبر شارح نفهمیده است
حدیثی در شیعه در دست دارند من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی بوده است
ربعلی بجهة اینکه در صحیفه سجادیه حضرت امام زین العابدین در بسیاری از جاها آل را
با ع آورده است و در آل پنج قول است یک قول خاصه و چهار قول عامه اما قول
خاصه است که آل پیغمبر یعنی عترت پیغمبر است و آنها اثنا عشر باشد قول
اول از قول عامه آل پیغمبر را اقرب مؤمن پیغمبر میدانند که از اولاد هاشم
و مطلب باشد قول دویم از قول عامه این است که آل پیغمبر را آل عبا میدانند در حصر
امیر و فاطمه و حسن و حسین باشد قول سیم از قول عامه این است که آل پیغمبر را

خلفای اربعه میبرانند که جناب ... و ابابکر و عمر و عثمان باشد قول چهارم از فعل جاهلیه است
که آل بغیر سر را مست بغیر پهنید اند اگر گویند فرق مابین آل و اهل چه چیز است
جواب گوئیم آل مخصوص بذوی الاشراف است خواه دینوی باشد مثال آل فرعون خواه
اخروی باشد مثال آل پیغمبر هم دینوی باشد و هم اخروی مثال آل داود و اهل اعم
از آل است هم در ذوی الاشراف استعمال میشود مثال اهل بیت پیغمبر و هم در غیر ذوی
الاشراف استعمال میشود مثال اهل سوق نظم را از برای این بیان کرد که ذات شعر مصنف
بجه استغنا ... بر تصنیف کتاب جسته ... کتاب از جوزه را از برای
این بیان کرد در دانسته شود مراد از الفیه الفیه وصف است نه علم قوله مقاصد
النحو بها مهماته اگر گویند که چرا شارح مقاصد را تفسیر بمهمات کرد جواب گوئیم مقاصد جمع
مضاف است و جمع مضاف ... افاده عموم میکند اگر شارح مقاصد را تفسیر بمهمات
نمیکرد معنیش چنین میشد که جمیع مطالب نحو در الفیه است و حال آنکه بسیاری
از مطالب نحو در الفیه نیست مثل مطالبی که در مغنی و شرح رضی است و در الفیه نیست
از اینجهة شارح مقاصد را تفسیر بمهمات کرد و مهمات نحو یعنی ضروریات نحو اگر گویند
از کجا بدانیم که مقصود مصنف از مقاصد مهمات نحو است جواب گوئیم بدلیل قول خود

مصنف

بالاضافه افاده اختصاص میکند صح

مصنف که در آخر الفیه گفته است نظماً علی جلّ المهمات اشتمل جواب از سؤال
مقدر است که این کتاب در نحو و صرف هردو گفتگو میکند چرا مصنف مقاصد نحو
... گفت جواب گوئیم مراد از این نحو مرادف عربیت است علم عربیت که اطلاق کرده
و صدق کرده میشود بر این جزئی ... مشتبه به آخر کلمه از حیثیت معرب بودن
و مبنی بودن که علم نحو باشد و اطلاق کرده و صدق کرده میشود بر این جزئی ... میشود بر آن
جزء ذات کلمه از حیثیت صحیح بودن و معتل بودن و قوله لا تبیان تصریف یعنی نحو که
مقابل تصریف باشد مقصود شارح این است که این نحو نحو عام است ... نحو بر دو قسم است
نحو خاص و نحو عام نحو خاص نحو است که مقابل صرف است و نحو عام علم عربیه است
که مشتمل بر نحو و صرف ... قوله لا ... جواب از سؤال مقدر است که هرگاه ...
بلفظ را ... لازم می آید که اختصار سبب از برای سرعت فهم باشد و حال آنکه
اختصار سبب از برای کندی فهم است جواب گوئیم ... و در بعض اختصار سبب
از برای سرعت فهم چنانچه در نحو ان رأیت عبد الله و اکرمته که اختصار سبب از برای
سرعت فهم است چنانچه آنکه هرگاه رأیت عبد الله و اکرمت عبد الله بگفت
شاید مخاطب توهم میرفت که عبد الله ثانی غیر از عبد الله اول است که عبد الله اول ...

بمعنی بنده خدا و عبد الله با علمیت اگر گوید که واو افراد را برای صفت هبات است
چرا مطابقه نکرده است که هبات جمع است و واو مفرد است جواب گوئیم
آنکه اگر واو افراد میگفت صحیح نبود بجهة آنکه شعر ضایع میشد
آنکه هبات جمع است و جمع باعتبار جماعت مفرد مؤنث است لکن اگر
واو افراد میگفت صحیح نبود بجهة آنکه واو افراد جمع مصحح است دلالت بر قلت میکند
و ماده کلمه دلالت بر کثرت میکند جمع که منافات است تا میشد و ماده
از این جهت واو افراد گفت هذا باب شرح الکلام منه الکلام و هو الکلم
الثلث یعنی این باب باب توضیح کلام است و توضیح آنچه خبر است که مرکب میشود
از او کلام و او کلم الثلث است که کلام مرکب از اسم و فعل یا اسم و اسم
میشود چرا شارح کلم الثلث گفت یکی آنکه بجهة که غلبه میشود اسم
و فعل را بر حرف یکی دیگر آنکه اغلب کلام مرکب از اسم و فعل و حرف است از این جهة
کلم الثلث گفت میان کلام و کلم عموم و خصوص من وجه است کلام باشد کلم هم باشد مثل
قد ضرب زید کلم باشد کلام نباشد مثل ان قام زید کلام باشد کلم نباشد مثل زید قائم [illegible]
عرب [illegible] میگوید و هر آوازی معتمد بر مخرج فم باشد او را لفظ میگویند پس خارج میشود

لفظ

و عقود بنصب

بلفظ چیزی را که نیست مثل لفظ از [illegible] دوال اربعه مثل اشاره و خط [illegible] مفید نیستند و لفظ
نیستند که قاعده است جنس داخل میکند و فصل خارج میکند لفظ
جنس است باید داخل بکند چرا اخراج کرده است دوال اربعه را در وقتی
جنس داخل میکند و فصل خارج میکند که مابین جنس و فصل عموم و خصوص مطلق باشد
در اینجا عموم و خصوص من وجه است عموم و خصوص من وجه آنست که یک ماده اجتماع داشته باشد
و دو ماده افتراق لفظ باشد مفید باشد مثل زید لفظ باشد مفید نباشد مثل دیز مفید باشد
لفظ نباشد مثل دوال اربعه که چرا مصنف کلام ما لفظ گفت و کلام ما قول
نگفت که مصنف در اینجا ملاحظه کرده است که قول اطلاق بر رای
و اعتقاد میشود و لفظ نمیشود بنابرین لفظ اخص است و قول اعم و در تعریف اخص را
ذکر میکند از این جهة کلام ما لفظ گفت و کلام ما قول نگفت چرا مصنف
در کافیه بعکس الکلام ما قول گفت که مصنف در آنجا ملاحظه کرده است
که قول مشهور است بجهة صدق کردن قول بر مهمل بخلاف لفظ که لفظ اطلاق
بر مهمل میشود بنابرین قول اخص است و لفظ اعم و در تعریف جنس اخص را ذکر
میکند از این جهة مصنف کلام ما قول گفت و کلام ما لفظ گفت واسم و فعل

وحرف — که چرا شارح بر این بالا گو — بدو جهت یکی اینکه کلمه
منحصر است باسم وفعل وحرف وجهت دیگر اینکه مجموع اسم وفعل وحرف خبر مقدم است
وکلم مبتدا مؤخر نه اینکه اسم وفعل وحرف خبرند از برای مبتدای مجرور و فیکه بر باشد
کلمه مبتدا و خبر شیء واحد کلمه است اگر اسم وفعل وحرف خبر میشدند از برای مبتدای
مجرور و فیکه بر باشد کلمه مبتدا و خبر شیء واحد کلمه لازم میآمد تقدیم ضمیر بر مرجع لفظاً و رتبةً
جایز نیست — لا غیر با اگر غیر را برفع بخوانیم عطف است بر بای واگر بجر بخوانیم
عطف است بر بای بنها لازم میآمد عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار صحیح نیست
اگر گویند که چرا کلمه منحصر باسم وفعل وحرف است جواب گوییم که دال علیه الاستقراء
یعنی چنانچه دلالت میکند بر اینکه کلمه منحصر است باسم وفعل وحرف استقراء یعنی تتبع
بعربی جستن آنچه عربان تفحص وتجسس کردند زیاده از این سه کلمه پیدا نشد ودیگر گفته است
این منحصر بودن کلم را باسم وفعل وحرف الهام یعنی مشوای مومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام که این صحیفه دلالت میکند بر این فن است یعنی اختراع کرد این فن را او گفته است
وعطف کرده است ناظم حرف را بر اسم چرا که جهت اعلام نه موخر بودن رتبه حرف
از هر دو قسم که اسم وفعل باشد که هر کلمه لعل حرف وصفه یعنی [illegible]

وایضاً

برسینه الله دورن اسم وفعل واسم در آن علم واز شرح هم سینه رحم سینه الله وفعل سینه
منها واز منه وحرف جمجدار — که از کار مرا نام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
مشکل مر این فن گفته است — روزی حضرت امیرالمؤمنین ع از کوچه عبور میکرد عربی اعرابی
قرآن میخواند با این آیه ان الله بری من المشرکین ورسوله یعنی خدا ورسول بیزارند از مشرکین
ورسوله را بکسر خواند حضرت فرمودند ای اعرابی ورسوله بضم بخوان [illegible]
الله [illegible] بعوض [illegible] حضرت [illegible]
در این [illegible] را غلط میخواند [illegible] بخوانم [illegible]
غلط میخواند [illegible] بعوض [illegible] از [illegible]
[illegible] الکلام [illegible] اسم وفعل وحرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم است [illegible]
[illegible] الی المجرور [illegible]
واحده کلمه [illegible] — در جواب صنف واحده کلمه
مفرده کلمه [illegible] — [illegible] چهار جزء است [illegible]

[illegible]

[illegible]

دال را که کشف مهملات را خارج کرده شد و نیز بالوضع را که کشف دال بالطبع و دال بالعقل را خارج کرد
دال بالطبع شد و دلالت لفظ آخ آخ بر وجع صدر و دال بالعقل شد و دلالت لفظ لفظ
مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ لفظ تحقیقی شد نیز لفظ تقدیری شد و آن اکثر در ضمیر مستتر باشد
در جواب سوالات زید تقدیرش جاء زید بود و داخل لفظ تقدیری است مستتر لفظ تحقیقی شد است که
که مستتر است با فرق مستتر بالفعل تقدیری اگر آن را شنوی لیکن از زید ضرب ام عمرو در جواب
سوالات زید تقدیرش ضرب زید ضرب و ضمیر مستتر که در ضرب است و در ضرب علم است و مستتر است
بالفعل تقدیری در ضرب است

۷۹/۸/۳۰